

دفتر لحظه‌ها

از وقتی مادر آن دفتر کوچک زیبای یادداشت را به من هدیه داده، همه اش دلم می‌خواهد هر چیز خوبی به فکر می‌رسد بنویسم.

برای نوشتن، باید حواس جمع بود. می‌آیم یک جای ساکت. تامی خواهم توی آن دفتر کوچک و زیبا فکرهایم را بنویسم، یک صدا از توی دلم می‌گوید: «اگر خط‌خطی کردی و بد شد چی؟ آن وقت باید یک ورقه اش را بکنی و بیندازی دور.» این طوری می‌شود که باز نمی‌توانم بنویسم و

حرف‌های خوبم از ذهنم می‌پرند. نمی‌دانم چه کار باید بکنم. پس پیش مامان می‌روم و می‌گویم: «چی کار کنم تا دفترم قشنگ و سالم بمونه، نمی‌خوام برگه‌هایش را هی بکنم؟» مامان لیخندی می‌زند و می‌گوید: «کاری نداره پسر. اول توی یک برگه نوشته‌های قشنگتو بنویس. بعد که مطمئن شدی، توی دفترچه ی یادداشتت پاکنویس کن.»

از راه حلّ مامان خوش حال می‌شوم و روی هوا می‌پریم. بعد هم می‌روم تا یک مطلب قشنگ توی یک برگه بنویسم.

